



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۷۶۲

بِدَرَدِ مَرْدِهٖ کَفَنِ رَا، بِهٖ سِرِّ گُورِ بَرَأید
اگر آن مردهٔ ما را ز بُتِ من خبر آید

چه کند مرده و زنده چو ازو یابد چیزی؟
که اگر کوه ببیند، بجهد پیشتر آید

ز ملامت نگریم که ملامت ز تو آید
که ز تلخیِ تو جان را همهٔ طعمِ شکر آید

بخور آن را که رسیدت، مَهْلِ (۱) از بهرِ ذخیره
که تو بر جویِ روانی، چو بخوردی دگر آید

بنگر صنعتِ خویش، بشنو وحیِ قلوبش
همگی نورِ نظر شو، همه ذوق از نظر آید

مَبْرُ اومید که عمرم بشد و یار نیامد
به گه آید وی و بی‌گه، نه همه در سحر آید

تو مراقب شو و آگه، گه و بی‌گاه که ناگه
مَثَلِ كُحْلِ عَزِيزِي (۲) شه ما در بصر آید

چو در این چشم درآید شود این چشم چو دریا
چو به دریا نگرد او همه آبش گهر آید

نه چنان گوهرِ مرده که نداند گهرِ خود
همه گویا، همه جویا، همگی جانور آید

تو چه دانی، تو چه دانی که چه کانی و چه جانی؟
که خدا داند و بیند هنری کز بشر آید

تو سخن گفتنِ بی‌لب، هله (۳) خو کن چو ترازو
که نماند لب و دندان چو ز دنیا گذر آید

(۱) هلیدن: گذاشتن، ترک کردن

(۲) کُحلِ عَزیزی: نوعی سرمه برای تقویت چشم

(۳) هله: آگاه باش

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۷۶۲

بِدَرَدِ مَرْدِه کَفَنِ رَا، بِه سِرِّ گُورِ بَرِآید
اگر آن مرده ما را ز بُتِ من خبر آید

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۶۳۶

از قرین^(۴) بی‌قول و گفت‌وگوی او
خو بدزد دل نهان از خوی او

(۴) قرین: همنشین، مصاحب، همنشین

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۹۴

در حقیقت هر عدو داروی توست
کیمیا و نافع و دلجوی توست

که ازو اندر گریزی در خلا
استعانت جویی از لطف خدا

در حقیقت دوستانت دشمن اند
که ز حضرت دور و مشغولت کنند

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۲۲۵

هر ولی را نوح و کشتیان شناس
صحبتِ این خلق را طوفان شناس

کم گریز از شیر و از درهای نر
ز آشنایان و ز خویشان کن حذر

در تلاقی روزگارت می‌برند
یادهایشان غایبیت می‌چرند

قرآن کریم، سوره تکویر (۸۱)، آیات ۷ تا ۹

«وَإِذَا النُّفُوسُ زُوِّجَتْ، وَإِذَا الْمَوْءُودَةُ سُئِلَتْ، بِأَيِّ ذَنْبٍ قُتِلَتْ».

«چون روحها با تنها قرین گردند، و چون از دختر زنده به گور شده پرسیده شود که، به چه گناهی کشته شده است».

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۳۵

بان زدم نیم شبان، کیست در این خانه دل؟
گفت: منم کز رخ من شد مه و خورشید خجل

گفت که: این خانه دل پر همه نقشست چرا؟
گفتم: این عکس تو است، ای رخ تو رشک چگل

گفت که: این نقشِ دگر چیست پر از خونِ جگر؟
گفتم: این نقشِ من خسته دل و پای به گل

داد سرِ رشته به من، رشته پرفتنه و فن
گفت: بکش تا بکشم، هم بکش و هم مگسل

گفتم: تو همچو فلان تُرش شدی، گفت: بدان
من تُرشِ مصلحتم، نی تُرشِ کینه و غل

هر که درآید که منم، بر سرِ شاخش بزنم
کاین حرمِ عشق بُود، ای حیوان، نیست اِغِل

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۵۴

گفت: اَدْعُوا اللَّهَ، بی‌زاری مباش
تا بجوشد شیرهای مهرهاش

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۰۱

ای خُنْک آن را که بیند رویِ تو
یا درافتد ناگهان در کویِ تو

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۹۹

بس بُدی بنده را کَفی بِاللَّهِ
لیکش این دانش و کَفایتِ نیست

قرآن کریم، سوره نساء (۴)، آیه ۴۵

«وَاللَّهُ أَعْلَمُ بِأَعْدَائِكُمْ
وَكَفَىٰ بِاللَّهِ وَلِيًّا وَكَفَىٰ بِاللَّهِ نَصِيرًا».

«خدا دشمنانِ شما را بهتر می‌شناسد و دوستیِ او
شما را کفایت خواهد کرد و یاریِ او شما را
بسنده است».

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۴۲

مکرر بنگر آن سو، چشم می‌مال
که جان را مدرسه و تکرار (۵) این است

چو لب بگشاد، جان‌ها جمله گفتند
شفایِ جانِ هر بیمار این است

چو یک ساغر ز دستِ عشق خوردند
یقینشان شد که خود خمّار این است

گرو کردی به می دستار و جُبّه
سزایِ جُبّه و دستار این است

خبر آمد که یوسف شد به بازار
هَلا کو یوسف؟ ار بازار این است

فسونی خواند و پنهان کرد خود را
کمینه لعب^(۶) آن طرّار این است

ز ملک و مالِ عالم چاره دارم
مرا دین و دل و ناچار^(۷) این است

(۵) تکرار: دوباره خواندن و بیان کردن درس

(۶) لعب: بازی، شوخی

(۷) ناچار: چیزی که بودن و داشتن آن ضروری است.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۷۸

بدرّم جُبَّهٔ مَه را، بریزم ساغِرِ شه را
وگر خواهند تاوانم همو تاوانِ من باشد

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۴۰۶

اله را که شناسد؟ کسی که رَسْت ز لا
ز لا که رَسْت، بگو؟ عاشقِ بلا دیده

رموزِ لَیْسَ وَ فِی جُبَّتِی^(۸) بدانسته
هزار بار من این جُبَّهٔ را قبا دیده

دهان گشاد ضمیر و صلاحِ دین را گفت تویی حیاتِ من ای دیدهٔ خدا دیده

(۸) لَيْسَ وَ فِي جُبَّتِي: اشاره به سخن جنید: لَيْسَ فِي جُبَّتِي سِوَى اللَّهِ: درون جِبَّهٔ من جز خدای نیست.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۶۱

یُسْر (۹) با عُسْر (۱۰) است، هین آیس (۱۱) مباش
راه داری زین مَمَات (۱۲) اندر معاش

رَوْح (۱۳) خواهی، جِبَّه (۱۴) بشکاف ای کسر
تا از آن صَفْوَت (۱۵) برآری زود سر

هست صوفی آنکه شد صَفْوَت طلب
نه از لباسِ صوف و خیاطی و دَب (۱۶)

قرآن کریم، سوره انشراح (۹۴)، آیه ۵

«فَإِنَّ مَعَ الْعُسْرِ يُسْرًا».

«پس بی‌تردید با دشواری آسانی است».

(۹) يُسْرًا: آسانی

(۱۰) عُسْرًا: سختی

(۱۱) آیس: ناامید

(۱۲) مَمَات: مرگ

(۱۳) رَوْح: آسودگی، آسایش

(۱۴) جُبَّة: جامه گشاد و بلند که روی جامه‌های دیگر بر تن کنند، خرقه

(۱۵) صَفْوَت: پاکیزگی و خلوص

(۱۶) دَب: کهنگی در جامه

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۱۷۰

ای که تو از عالمِ ما می‌روی
خوش ز زمینِ سویِ سما می‌روی

ای قفسِ اشکسته و جسته ز بند
پر بگشادی، به کجا می‌روی؟

سر ز کفن بر زن و ما را بگو
کز وطنِ خویش چرا می‌روی؟

نی غلطم^(۱۷)، عاریه بود این وطن
سویِ وطنگاهِ بقا می‌روی

چون ز قضا دعوت و فرمان رسید
در پیِ سرهنگِ قضا^(۱۸) می‌روی

یا که ز جنّات (۱۹) نسیمی رسید
در پی رضوان (۲۰) رضا می‌روی

یا ز تجلی جلالِ قدیم
مضطرب و بی‌سر و پا می‌روی

یا ز شعاعاتِ جمالِ خدا
مست ملاقاتِ لقا می‌روی

یا ز بنِ خُمِّ جهان همچو دُرد
صاف شدی سویِ علا می‌روی

یا به صفاتی که خموشان کنند
خامش و مخفی و خفا می‌روی

(۱۷) نی غلطم: نه اشتباه می‌کنم

(۱۸) سرهنگ قضا: قضا و اراده‌ی الهی

(۱۹) جنّات: بهشت

مولوی، دیوان شمس، رباعی شماره ۱۲۲۷

دستارم و جُبّه و سَرَم هر سه به هم
قیمت کردند به یک درم چیزی کم

نشنیدستی تو نام من در عالم؟
من هیچکسم هیچکسم هیچکسم

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۷۰۳

شهوَتِ ناری براندن کم نشد
او بماندن کم شود، بی هیچ بُد (۲۱)

تا که هیزم می‌نهی بر آتشی
کی بمیرد آتش از هیزم‌گشی؟

چونکه هیزم باز گیری، نار، مُرد
ز آنکه، تَقْوَى، آب، سویِ نار بُرد

کی سیاه گردد به آتش روی خوب؟
کو نهد گل‌گونه از تَقْوَى الْقُلُوب؟

روی خوب و زیبا کی از آتش، سیاه می گردد؟ آنکه تقوی قلب
را بر روی باطن خود بگذارد و رخسار روح را با سرخاب تقوا،
رنگین و زیبا کند،

کی این باطن از آتش و دود شهوات، سیاه می گردد؟

قرآن کریم، سورہ حج (۲۲)، آیہ ۳۲

«وَمَنْ يُعَظِّمْ شَعَائِرَ اللَّهِ فَإِنَّهَا مِنْ تَقْوَى الْقُلُوبِ».

«و هر که محترم داند شعائر خدا را بدان که این کار از تقوای دل سرچشمه می گیرد».

(۲۱) بُد: گزیر

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۱۵۰

« نشاندن پادشاهان، صوفیانِ عارف را
پیشِ رویِ خویش، تا چشمشان، بدیشان
روشن شود».

پادشاهان را چنان عادت بُود
این شنیده باشی، ار یادت بُود

دستِ چپشان پهلوانان ایستند
زانکه دل، پهلویِ چپ باشد به بند

مُشْرِف (۲۲) و اهل قلم بر دستِ راست
زانکه علم خطّ و ثبت آن دستِ راست

صوفیان را پیشِ رُو موضع دهند
کآینهٔ جان‌اند و ز آینهٔ بهند

سینه، صیقل‌ها زده در ذکر و فکر
تا پذیرد آینهٔ دل، نقشِ بکر

هر که او از صُلبِ فطرت خوب زاد
آینه در پیشِ او باید نهاد

عاشقِ آینه باشد رویِ خوب
صیقلِ جان آمد و تقویِ القلوب

(۲۲) **مُشرف:** رئیسِ دیوان، کسی که از سوی شاه برای مراقبت کار دیگران
گمارده شود.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۷۱

صنعتِ خوب از کفِ شلِّ خَریر^(۲۳)
باشد اولی یا به گیرایی بصیر؟

پس چو دانستی که قهرت می‌کند
بر سرت دَبُوسِ مِحنت^(۲۴) می‌زند

پس بکن دفعش، چو نمرودی به جنگ
سوی او گش در هوا تیری خَدَنگ^(۲۵)

همچو اسپاهِ مُغُل بر آسمان
تیر می‌اندازد دفعِ نَزَعِ جان (۲۶)

یا گریز از وی اگر توانی پرو
چون روی؟ چون در کفِ اویمی گرو

در عدم بودی، نرستی از گفش
از کفِ او چون رهی ای دستخوش (۲۷)؟

آرزو جستن، بود بگریختن
پیشِ عدلش خونِ تقویٰ ریختن

این جهان دامست و دانهش آرزو
در گریز از داها، روی آر، زو

چون چنین رفتی، بدیدی صد گشاد
چون شدی در ضدّ آن، دیدی فساد

پس پیامبر گفت: اسْتَفْتُوا الْقُلُوبَ
گر چه مُفتیان برون گوید خُطُوب (۲۸)

حدیث

«اسْتَفْتِ قَلْبَكَ وَ اِنْ اَفْتَاكَ الْمُهْتُونَ».

«از قلب خود فتوی بگیر، گرچه فتوی دهندگان به
تو فتوی دهند».

آرزو بگذار تا رحم آیدش
آزمودی که چنین می‌بایدش

چون نتانی جَسْت، پس خدمت کُنَش
تا رَوی از حبسِ او در گُشنش

دَم به دَم چون تو مراقب می‌شوی
داد می‌بینی و داور ای غوی (۲۹)

ور ببندی چشمِ خود را ز اِحْتِجاب (۳۰)
کارِ خود را کی گذارد آفتاب؟

(۲۳) ضَریر: نابینا، کور

(۲۴) دَبُوسِ مِحْنَت: بلایی که مانند گُرز کوبنده است.

(۲۵) تیر خَدَنگ: تیری که از چوب درخت خدنگ می سازند.

(۲۶) نَزَعِ جان: کندن جان، جان کندن

(۲۷) دستخَوش: آنکه مورد تمسخر قرار گیرد.

(۲۸) خُطُوب: جمع خُطْب، به معنی خطابه خواندن

(۲۹) غَوی: گمراه

(۳۰) اِحْتِجاب: پوشیدگی، حجاب

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۷۶۲

چه کند مرده و زنده چو ازو یابد چیزی؟
که اگر کوه ببیند، بجهد پیشتر آید

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۵

جسم خاک از عشق بر افلاک شد
کوه در رقص آمد و چالاک شد

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۷۶۲

ز ملامت نگریم که ملامت ز تو آید
که ز تلخی تو جان را همه طعمِ شکر آید

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۰۱

آینه هستی چه باشد؟ نیستی
نیستی بر، گر تو ابله نیستی

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۰۴

نیستی و نقص، هر جایی که خاست
آینه خوبی جملۀ پیشه‌هاست

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۱۲

هر که نقصِ خویش را دید و شناخت
اندر استکمال (۳۱) خود، دو اسبه تاخت (۳۲)

ز آن نمی‌پرَد به سوی ذوالجلال
کو گمانی می‌بَرَد خود را کمال

علّتی بتر ز پندارِ کمال
نیست اندر جانِ تو ای نودلال^(۳۳)

(۳۱) اِسْتِکْمَال: به کمال رسانیدن، کمال خواهم

(۳۲) دو اسبه تاختن: کنایه از شتاب کردن و به شتاب رفتن

(۳۳) نودلال: صاحب ناز و کرشمه

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۶۰

لذتِ بی‌کرانه‌ای است، عشق شده‌ست نام او
قاعده خود شکایت است، و نه جفا چرا بود؟

از سرِ ناز و غنج^(۳۴) خود روی چنان تَرُش کند
آن تَرُشی روی او روخزا چرا بود؟

آن تَرُشِّی رُوی او ابرصفت همی شود
ور نه حیات و خَرَمی باغ و گیا چرا بُود؟

(۳۴) غَنج: ناز و کرشمه

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۶۰

عاشقِ دلبرِ مرا شرم و حیا چرا بُود؟
چونکه جمال این بُود، رسمِ وفا چرا بُود؟

قرآن کریم، سوره مائده (۵)، آیه ۵۴

«وَلَا يَخَافُونَ لَوْمَةَ لَائِمٍ ...»

«و از ملامت هیچ ملامتگری نمی‌هراسند». ...»

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۷۶۲

بخور آن را که رسیدت، مهل از بهرِ ذخیره
که تو بر جویِ روانی، چو بخوردی دگر آید

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۲۳۲

نه تو اعطیناکَ کوثرِ خوانده‌ای؟
پس چرا خشکی و تشنه مانده‌ای؟

یا مگر فرعونِی و کوثرِ چو نیل
بر تو خون گشته‌ست و ناخوش، ای علّیل

توبه کن، بیزار شو از هر عَدُو
کو ندارد آبِ کوثر در کدو

هر که را دیدی ز کوثر سرخ‌رُو
او محمدخوست با او گیر خو

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۲۳۷

هر که را دیدی ز کوثر خشک لب
دشمنش می‌دار همچون مرگ و تب

گر چه بابای تو است و مام^(۳۵) تو
کو حقیقت هست خون‌آشام تو

از خلیل^(۳۶) حق بیاموز این سیر^(۳۷)
که شد او بیزار اول از صدر

(۳۵) مام: مادر

(۳۶) خلیل: ابراهیم خلیل الله

(۳۷) سیر: جمع سیره به معنی سنت و روش

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۷۶۲

مَبْرُ اومید که عمرم بشد و یار نیامد
به گه آید وی و بی‌گه، نه همه در سحر آید

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۳۸۶

پس چه چاره جز پناه چاره‌گر؟
ناامیدی مسّ و، اِکسیرش^(۳۸) نظر

ناامیدی‌ها به پیش او نهد
تا ز درد بیدوا بیرون جهید

(۳۸) اِکسیر: کیمیا

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۷۶۲

بنگر صنعتِ خویش، بشنو وحیِ قلوبش
همگی نورِ نظر شو، همه ذوق از نظر آید

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۰۲۹

ای عاشق جریده، بر عاشقان گزیده
بگذر ز آفریده، بنگر در آفریدن

۱ - صنعت تبدیل با کُن فکان و نَفَخْتُ

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۴۴

دَمِ او جان دَهَدَت روز نَفَخْتُ بپذیر
کارِ او کُن فیکون است، نه موقوفِ علل

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۳۸۱

حق قدم بر وی نهد از لامکان
آنکه او ساکن شود از کُنْ فکان

۲ - صنعت تبدیل با ندانستن اینکه زندگی چطور
کار می‌کند.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱

هرگز نداند آسیا مقصودِ گردش‌های خود
کاستون قوتِ ماست او یا کسب و کارِ نانبا^(۳۹)

آبیش گردان می‌کند، او نیز چرخ می‌زند
حق آب را بسته کند، او هم نمی‌جنبد ز جا

۳ - صنعتِ تبدیل به صورت مستقیم و بدونِ سبب و علت‌های ذهنی

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۶۲۶

کارِ من بی‌علت است و مُستقیم
هست تقدیرم نه علت، ای سَقیم (۴۰)

عادتِ خود را بگردانم به وقت
این غبار از پیش، بنشانم به وقت

۴ - صنعتِ تبدیل با بیرون کردنِ مُردهٔ منِ ذهنی از
زندهٔ هشیاری

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۵۰

چون ز زنده مُرده بیرون می‌کُند
نفسِ زنده سوی مرگی می‌تند

۵ - تبدیل از روی رحمت و بینهایت انعطاف پذیری

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۱۵۸

گویدش: رُدُّوا لَعَادُوا، کارِ توست
ای تو اندر توبه و میثاق، سُست

لیک من آن ننگرم، رحمت کنم
رحمتم پُرست، بر رحمت تتم

ننگرم عهدِ بدت، بدهم عطا
از گرم، این دم چو میخوانی مرا

قرآن کریم، سوره انعام (۶)، آیه ۲۸

«بَلْ بَدَا لَهُمْ مَا كَانُوا يُخْفُونَ مِنْ قَبْلُ وَلَوْ رُدُّوا لَعَادُوا
لِمَا نُهُوا عَنْهُ وَإِنَّهُمْ لَكَاذِبُونَ».

«نه، آنچه را که از این پیش پوشیده می‌داشتند
اکنون برایشان آشکار شده، اگر آنها را به دنیا
بازگردانند، باز هم به همان کارها که منعشان کرده
بودند باز می‌گردند. اینان دروغگویانند».

۶ - صنعت تبدیل با ساکت کردن ذهن و خاموشی

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۴۵۶

أنصتوا را گوش کن خاموش باش
چون زبانِ حق نگشتی گوش باش

۷ - تبدیل با نیستی

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۶۹۰

کارگاهِ صنُعِ حق چون نیستی است
پس برونِ کارگه بیقیمتی است

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۰۱

آینه‌ی هستی چه باشد؟ نیستی
نیستی بر، گر تو ابله نیستی

۸ - شأن جدید در صنعت تبدیل

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۲۲۷

هر لحظه و هر ساعت یک شیوه نو آرد
شیرین‌تر و نادرتر زان شیوه پیشینش

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۶۴۰

كُلُّ اَصْبَاحٍ لَنَا شَأْنٌ جَدِيدٌ
كُلُّ شَيْءٍ عَن مَّرَادِي لَا يَحِيدُ

در هر بامداد کاری تازه داریم، و هیچ کاری از حیطة مشیت
من خارج نمی شود.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۱۴۴

هر نَفَس نو می‌شود دنیا و ما
بی‌خبر از نو شدن اندر بقا

عُمُر، همچون جوی نو نو می‌رسد
مُسْتَمَرِّی می‌نماید در جسد

۹ - صنعت تبدیل با فرستادن پیغام جدید به ذهن و
دادن شناسایی به انسان

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۶۴۴

هست مهمان‌خانه این تن ای جوان
هر صباحی ضیفِ (۴۱) نو آید دوان

هین مگو کین ماند اندر گردنم
که هم اکنون باز پرد در عدم

هرچه آید از جهان غیب‌وش
در دلت ضیف است، او را دار خوش

(۴۱) ضیف: مهمان

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۳۷۲

نه بترسم، نه بلرزم، چو گشَد خنجرِ عزت
به خدا خنجرِ او را بدهم رشوت و پاره

که بُود آب که دارد به لطافتِ صفتِ او؟
که دو صد چشمه برآرد ز دلِ مَرَمَر و خارِه

۱۰ - صنعت تبدیل همراه با صبر و شکر و تسلیم

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۳۶۰

عاشقِ صُنْعِ توام در شُکر و صبر^(۴۲)
عاشقِ مصنوع، کی باشم چو گبر^(۴۳)؟

عاشقِ صُنْعِ^(۴۴) خدا با فر بُود
عاشقِ مصنوع^(۴۵) او کافر بُود

(۴۲) شُکر و صبر: در اینجا کنایه از نعمت و بلاست.

(۴۳) گبر: کافر

(۴۴) صُنْع: آفرینش

(۴۵) مصنوع: آفریده، مخلوق

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۹۴۸

تا تراشیده نگردی تو به تیشه صبر و شکر
لایقآها فرو میخوان و اِلَّا الصَّابِرُونَ

بنگر این تیشه به دست کیست، خوش تسلیم شو
چون گره مستیز با تیشه که نَحْنُ الْغَالِبُونَ

قرآن کریم، سوره قصص (۲۸)، آیه ۸۰

«وَقَالَ الَّذِينَ أُوتُوا الْعِلْمَ وَيَلَكُمْ ثَوَابُ اللَّهِ خَيْرٌ لِمَنْ آمَنَ
وَعَمِلَ صَالِحًا وَلَا يُلْقَاهَا إِلَّا الصَّابِرُونَ».

«و کسانی که دانش [واقعی] یافته بودند گفتند:
وای بر شما! برای کسی که گرویده و کار شایسته

کرده، پاداشِ خدا بهترست، و جز شکیبایان آن را نیابند».

قرآن کریم، سوره شعراء (۲۶)، آیه ۴۴

«فَأَلْقُوا حِبَالَهُمْ وَعِصِيَّهُمْ وَقَالُوا بِعِزَّةِ فِرْعَوْنَ إِنَّا لَنَحْنُ الْغَالِبُونَ».

«پس ریسمان‌ها و چوبدستی‌هایشان را انداختند و گفتند: به عزتِ فرعون که ما حتماً پیروزیم».

۱۱ - صنعت تبدیل با طرب سازی و خوشی و شیرینی

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۷۲۸

زان چنین خندان و خوش ما جان شیرین می‌دهیم
کان ملک ما را به شهد و قند و حلوا می‌گُشد

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۷۱۲

خوش باش که هر که راز داند
داند که خوشی خوشی کشاند

شیرین چو شکر تو باش شاکر
شاکر هر دم شکر ستاند

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۱۳

یار در آخر زمان، کرد طرب سازی
باطن او جدِّ جدِّ، ظاهر او بازی

جملهٔ عشاق را یار بدین علم گُشت
تا نکند هان و هان، جهل تو طنّازی

۱۲ - صنعت تبدیل با ایجاد طلب در انسان

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۷۳۴

کین طلب در تو گروگانِ خداست
زآنکه هر طالب به مطلوبی سزاست

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۳۸۷

بی‌کلید، این در گشادن راه نیست
بی‌طلب، نان سنّتِ الله نیست

۱۳ - صنعت تبدیل با انبساط و شرح صدر

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۶۷۰

حکمِ حق گُسترد بهر ما بساط
که بگویند از طریقِ انبساط

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۰۶۷

که درونِ سینه شرح دادیم
شرح اندر سینهات بنهادیم

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۰۷۱

که اَلَمْ نَشْرَحْ نَه شرح هست باز؟
چون شدی تو شرح جو و گدیساز (۴۶)؟

قرآن کریم، سوره انشراح (۹۴)، آیه ۱

«أَلَمْ نَشْرَحْ لَكَ صَدْرَكَ».

«آیا سینه‌ات را برایت نگشودیم؟»

(۴۶) گدای‌کننده، تکی‌کننده

۱۴ - غیرت در تبدیل انسان

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۶۸۸

غیرتِ عقل است بر خوبیِ روح^۳
پُر ز تشبیهات و تمثیل این نُصُوح^(۴۷)

با چنین پنهانی کین روح راست
عقل بر وی این چنین رَشکین (۴۸) چراست؟

(۴۷) نُصُوح: نصیحت‌ها

(۴۸) رَشکین: غیور، رشک برنده

۱۵ - باب صغیر در هنگام تبدیل

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۹۹۶

ساخت موسی قدس در، بابِ صَغیر
تا فرود آرند سر قومِ زَحیر (۴۹)

زآنکه جَبَّاران (۵۰) بُدند و سرفراز
دوزخ آن بابِ صغیر است و نیاز

(۴۹) قوم زَحیر: مردم بیمار و آزاردهنده

۱۶ - صنعتِ تبدیل با قبض و بسط

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۷۳۴

چونک قبضی آیدت ای راهرو
آن صلاحِ توست آتش دل مشو

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۷۳۹

چونکه قبض آید تو در وی بسط بین
تازه باش و چین میفکن در جبین

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۶۲

قبض دیدی، چاره آن قبض کن
زانکه سرها جمله می‌روید ز بن

بسط دیدی، بسط خود را آب ده
چون برآید میوه، با اصحاب ده

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸

ما گوی سرگردان تو، اندر خم چوگان تو
گه خوانی‌اش سوی طرب گه رانی‌اش سوی بلا

گه جانب خوابش گشی، گه سوی اسبابش (۵۱) گشی
گه جانب شهر بقا، گه جانب دشت فنا

گاهی چو چَه گَن پست رو، مانندِ قارون سوی گو (۵۲)
گَه چون مسیح و کِشتِ نو، بالاروان سویِ علا

تا فضلِ تو راهش دهد، وز شید و تلوین (۵۳) وارهد
شیاد (۵۴) ما شیدا شود، یکرنگ چون شمس الضحی

چون ماهیان بحرش سکن (۵۵)، بحرش بُود باغ و وطن
بحرش بُود گور و کفن، جز بحر را داند و با

(۵۱) اسباب: هرچه سالک آن را واسطهٔ حصولِ مراد پندارد.

(۵۲) گو: گودال

(۵۳) تلوین: هم‌هویت‌شدگی، همانیدگی، رنگارنگی

(۵۴) شیاد: فریبگر، سالوس

(۵۵) سکن: جایگاه آرامش

۱۷ - تبدیل از طریقِ اثرِ قرین

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۴۲۱

می‌رود از سینه‌ها در سینه‌ها
از ره پنهان، صلاح و کینه‌ها

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۶۳۶

از قَرین (۵۶) بی‌قول و گفت و گوی او
خو بدزد دل نهان از خوی او

(۵۶) قَرین: نزدیک، مصاحب، همنشین

مجموع لغات:

- (۱) هَلیدن: گذاشتن، ترک کردن
- (۲) کُحَلِ عَزیزی: نوعی سرمه برای تقویت چشم
- (۳) هَله: آگاه باش
- (۴) قَرین: همنشین، مصاحب، همنشین

- (۵) تکرار: دوباره خواندن و بیان کردن درس
- (۶) لعب: بازی، شوخی
- (۷) ناچار: چیزی که بودن و داشتن آن ضروری است.
- (۸) لَيْسَ وَ فِي جُبَّتِي: اشاره به سخن جنید: لَيْسَ فِي جُبَّتِي سَوِي
الله: درون جبه من جز خدای نیست.
- (۹) يُسِر: آسانی
- (۱۰) عُسِر: سختی
- (۱۱) آیس: ناامید
- (۱۲) مَمَات: مرگ
- (۱۳) رَوْح: آسودگی، آسایش
- (۱۴) جُبّه: جامه گشاد و بلند که روی جامه‌های دیگر بر تن کنند،
خرقه
- (۱۵) صَفَوْت: پاکیزگی و خلوص
- (۱۶) دَب: کهنگی در جامه
- (۱۷) نِي غَلَطَم: نه اشتباه می‌کنم
- (۱۸) سرهنگ قضا: قضا و اراده‌ی الهی
- (۱۹) جنّات: بهشت
- (۲۰) رِضْوَان: نگهبان در بهشت
- (۲۱) بُد: گزیر

- (۲۲) مُشْرِفٌ: رَئِيسِ دِيوان، كَسِي كِه از سَوِي شاه براي مراقبت كار ديگران گمارده شود.
- (۲۳) ضَرِيرٌ: نايينا، كور
- (۲۴) دَبُّوسٍ مِحْنَتٌ: بلايي كه مانند گُرز كوبنده است.
- (۲۵) تير خَدَنگ: تيري كه از چوب درخت خدنگ مي سازند.
- (۲۶) نَزَعِ جان: كندن جان، جان دندن
- (۲۷) دَسْتَخُوشٌ: آنكه مورد تمسخر قرار گيرد.
- (۲۸) خُطُوبٌ: جمعِ خَطْبٌ، به معني خطابه خواندن
- (۲۹) غَوِيٌّ: گمراه
- (۳۰) اِحْتِجابٌ: پوشيدگي، حجاب
- (۳۱) اِسْتِكْمالٌ: به كمال رسانيدن، كمال خواهي
- (۳۲) دو اسبه تاختن: كنايه از شتاب كردن و به شتاب رفتن
- (۳۳) نُوْدَلالٌ: صاحب ناز و كرشمه
- (۳۴) غَنجٌ: ناز و كرشمه
- (۳۵) مام: مادر
- (۳۶) خَليلٌ: ابراهيم خليل الله
- (۳۷) سِيرٌ: جمع سيره به معني سنّت و روش
- (۳۸) اِكْسِيرٌ: كيميا
- (۳۹) نانبا: نانوا
- (۴۰) سَقِيمٌ: بيمار

- (۴۱) ضعیف: مهمان
- (۴۲) شکر و صبر: در اینجا کنایه از نعمت و بلاست.
- (۴۳) کُبر: کافر
- (۴۴) صنوع: آفرینش
- (۴۵) مصنوع: آفریده، مخلوق
- (۴۶) گدایساز: گدایی‌کننده، تکدی‌کننده
- (۴۷) نُصوح: نصیحت‌ها
- (۴۸) رَشکین: غیور، رشک‌برنده
- (۴۹) قوم زحیر: مردم بیمار و آزاردهنده
- (۵۰) جَبَّار: ستمگر، ظالم
- (۵۱) اسباب: هرچه سالک آن را واسطهٔ حصولِ مراد پندارد.
- (۵۲) گو: گودال
- (۵۳) تلوین: هم‌هویت‌شدگی، همانیدگی، رنگارنگی
- (۵۴) شیّاد: فریبگر، سالوس
- (۵۵) سکن: جایگاه آرامش
- (۵۶) قرین: نزدیک، مصاحب، همنشین